

بن ق (عبدالمنان بن قاسم)
 کندی شامی است و از تاجران
 (بن) بنش فی الامم است
 و دیگر
 رکنش بنیشا بنی مجرد است و در
 استمال بیشتر از آن
 بن م را بنصره که هم داشت
 دو می کرد میان انگشت میان و انگشت
 کوچک باشد مؤنث است تا صریح
 بن ط (بنیظنط) که طبرستان و لشکر
 بن ط (بنیظیان) بالکسرن بن
 بی شرم زبان و ساز
 بن ق س بن بنیضیج سرب
 از بنیضیج فارس است و بنیضیج تازه آن نام جزیره
 و در امت برین منوم و در ح و مرا به تن
 نافع ذات بخت ذات طریه و واقع صلح دست
 بن ق (بنیضیج) کتب خشک پیران بالکسرن
 آن (بنیضیج) کیفیت بنیضیج است و
 و در دایره سپ و گرهباسه فی راج خوش
 انگور و موی جان که میان شکناس
 سنیگاه اسپاست
 ربا و ده نام زین
 (بن) بنی الودعی پرند کردنیال را
 (بنی الودعی) کسبی مجرد است
 (بنی الودعی) کسبی مجرد است
 لوی است و بنی بالمکان اقامت
 کرد و از و بنی کلامه جمع کرد
 و بیار است سخن خود و و بنی کلابه بر
 بابت دفع و راست آزار و بنی
 طریقه و بالتوسط مجروح کرد پشت آنرا
 ناله و بقیه و طریقه و گردن و
 از و بعد از نمود و بنی القتیص
 بقیه ساخت بر لیس پر ایمن و

بنی النجیة فراع و بنی تنگ بنالما مات
 ترکش را
 بن ق س (بن قوس) بالضم
 شکوه فرزند باقیس جمع و بنی قوس
 الطرثوث چیزیت کوچک کلبه
 طرثوث میروید
 بن ک (بن ک) بالضم بن چیزه
 و خالص آن سرب است یقال هو کلاب
 من بنک الامراض ای من اصلها
 و نوحی از خوشبو و بهره از شب
 یا فاک (کباب) در هیت و نام جد
 سعید بن مسلم که شیخ قضیبی بوده
 بن ک (کفتند و جنبل جانور است
 نامتدلفین یا ماهیت که آدمی را درونیم
 کرده از خلق فرو میبرد
 یا بونک سرب یا پوت فارسی
 بن ک (بن ک) بر آمدن و در مختار از قبیل خود
 و بعد از سعید بن مسلم خیر لیل خود را در آن و وزیر
 حاجت روا کردن و منه از کهنی قوی
 حاجتنا ای اقصیها
 بن ک (بن ک) معقم شبان و و بن ک
 فی عز و جاه که شد در آن
 بن ل (بن ل) بستم با کسرنون
 نام جد محمد بن مسلم شاعر اندلسی و اصح آن
 است که در آن اندک کرده اند لایسته بیا
 بن م (بن م) کباب بل بنان
 است که سرنگ است
 یا بن م (بن م) کباب بل بنان
 است در بن و
 بن ن (بن ن) کتل نسته است در
 بن ر (بن ر) بوسه خوش و ناخوش بنان
 بن

جمع و بوسه شکل آبروی و وضعیست
 کباب در هیت مبداء و قلوب است بللس
 و و بنه مجتبی صوابیت یا بجله
 ایست مطلق است
 بن ق (بن ق) بالضم مصلحان است مانند
 ابی قاسم و ابوالقاسم بن بن و احمد
 بن علی عثمانند
 بن ق (بن ق) کتی زینت است و لقب موسی
 بن آمدن محمد خلد لقب محمد دیگر هم
 هست گویا منسوب است بوسه بن
 (بنه) نام جد ایوب بن سلیمان رازی
 و بن (بن) بالکسریه و فریبی یقال بن علی
 بن و جاعه بود
 بنان (کسب) سرنگ است و انگشت
 بنانیکه نام آنست و کوه هیت مرئی
 اسد او وضعیست بنه
 و بنانیکه از بنان که کوه خندان است
 جمع و نام موش و کوشکی است
 بنان (کفراب) موضعیت و اسم
 جماعتیست
 بنان (بنان) مرغزار پر از گیاه و قبیله است
 ما از قبیل است ثامت بنانی و مملد
 است در لیس منسوب بوسه بنان نام
 ولد سعد بن لوی بن غالب و ثابت بن علی
 محمد نیز سکونت داشت
 بنان (بنان) کلبه خود مند ثابت لیس نام
 بود عبد الغنی محدث
 بنان (بنان) کلبه نام پدر بنان یا بجای
 فلان یا کس مطلق است نام پدر عرب نام
 پسر لقب کنه ی یا بن بنان است بنانی
 قرشت

رضیان) بالفتح کارگو یا س برو آید
ست مرتیم یا

رض (بن بالمکان) مقیم شد در آن
را بن بالمکان) بنی بن بالکانت
رضکنان صین باء باش آهن
که بوسه شکل داشت باشد

رضکنان الشاة) لبست گو سپند تانافره
گرداند
رضکنان) ثابت ماند

بن و (رضیحی) بالکسر و القصر
برشش فرغ از فسطاط صفا و آنجا آمد
سیاه خوب عزیز

بن و (را بن) بالکسر سر اصله
بنو او بنی هر که انبا مویون
بنی منسوبت بان و مضه
ابنی و ابن البوح فرزند بن ابراهیم
نوعی از زنا و یا بنی که بر یازده تن
ماند یا آیت و یا آیت که سپهر زمین

را بناء) سپهران جمع بن است
را بنیه) بن صغیران و قومیت از هم
کدین سوت گفتند انبا و بنی و بنی
نحو که منسوبت بان مراد آنکه الی
الواحد

را بنیه) سپهر زائمه است و نمزه آن
بنوه و سل قال حان من مع
خلا و اکبر مینا ایتنا های بنیا و هو
معرب من مکانین يقال هذا بنجر
ورایت انما و مررت یا بنو تسبیح
المعرب لا اعرب کما تبع الراهل فخره

فی اقصا
را بنیه) دختر و اسل بان بودا نیت
در آن لاقن که نیتات جمع
را بنیه) دختر نیت موفی این که

صید جاد کاد است لخصه لیا لاله
شعر لولوا لاله صنها و در کت نسبت
و موقوف گردیدت باست چه در یقال
بنات که یقع لتلد یخرونه بحری الیاء

اصلیه و بنته رض نوسه از زنا
بنات) جمع بنت است و یکرای کویک
که دختران بدار برین کند و فی الحدیث
عن علفیه بن کنت العباس الجوهری
بالبنات) بنات الدهر حواش نماند

و بنات) بنات اطلاق یا عاده شب و
بناد) نطلا اشرفین که در بیان
که دره و بنات المنا یا تیره و بنات اللاد

طایریت آبی بودنات المنقش هفت
نگه و جازیه بنات الحیر دختر فریه
ربنوة) پرسه

بنات) بالضم کاسه خرد و
بنات الطریق) راه پله خرد که از راه
بزرگ جدا شود و بنوی منسوبت
بدان

بنات) پسرگفت لورا
بن سی (بنیه) بالضم و لکس بناو
نادوا فریض چیزه یقال فلان
صیحیح الینوای الفطره و بنی

بالضم و لکس جمع
بنات) بالکسر فانه اولیه جمع ابیات
جمع الجمع و فی حدیث سلیمان
من هذا مویا دره که تبارک و تعالی
هو ملعون ای من قتل نفسا بخیر
بنی لان الجرم بنیا نا خله الله
تعالی در کتب و بیانا ملک آله بودن

امر که یک حالت از سکون و حرکت
مال
بنایه) نماند خوش و متعلق بان

در شرف است
ربانی) بناکنده وزن خود را بنا ز خوش

آزاده بعد تزویج و کلن اصل ان الدال
یا عله بان بنی بن علیها فیه لیله
دخوله بها فیصل لکل داخل یا عله

بان و محمد بان ابن اسحق بن زاده
قانون است
رقوس بانیه) بان سخت کنده آن نماند
متصل و سه باشد

رقوس باناة) بنی قوس بانیه است
و در اصل باناة) قوسین علی و شره او بنی
رقوسی) استخوانها سه سینه که بجان زده

کرده ماند دست و پا نماند و
مینی مقیم شد و ثابت گردید
ربنی) کبیری شهرت بصر
ربنیة) کعبه بیان بهت که شرف و نزدیکی
دارد و یقال لا ورب لحدی و البینه ما
کان حکذا او کذا

ربنیان) با هم بنیا و دیوار گرد و بهار و ده
ربناء) کشاد از
ربنات) یکسر نطع دیده و جامه دان
ربنی) بالضم موضعیت بشام
ربنی) بنا کرده شد و کلمه ربنی

ارباب نماند مثل بل و بنی
رض) بنی بنیت بنیا و بنیا و
بنیا و بنیه و بنیا به براد و فادرا و
بنی الرجل) یقوی که با مرد و بنی علی
اهل و بها آوردن خود را بنیا و بنیه
بنی لطلعه) بد که در فریکه و کن
بنی لطلعه) بنی و یا بنی و فرود
گشت لورا و بنت لقوقش علی

و ترجا حسیه کلان بنو
البنیه) بنی و بنیه و بنیه و بنیه

او غلبه بنتی بیتی و منه مثل المغزی
 تبهی و لا تبنی ای لا تجمل منه کلابیا
 لان ابلية العرب طرافنا و اخیة
 فالطراف من ادم و الجار من صوف
 او غیر و لا یكون من شجر اخصر ب لمن
 فیصد کلابیا یصلح
 درختی البیت تبلیة) برادر و خانہ را
 (تبتت للمرأة) چارنا نوشت و فراخ
 کرد و برادر از زری و منه حدیث بنت
 غیلان و ان جلست تبتت ای صائرا
 کالقبه من الادم
 رأی الخلیفة برادر و خانہ را بد و
 ابنتی علی اهلها کبها آوردن خود
 بنام خود

ب و در باغ نکاح و جماع
 رباعه نکاح و جماع و جای باش
 ربیة) جای بی و زود آوری و جای
 باش و منزل حال یقال فی الربیة
 و انه محض البیة
 ربوا و بالفتح بر یقول مظان بوا
 بن مولان الامان کفواله و وادیت
 بتاسه و اجلوا من بوا عدل جلی ای
 بواب باه
 ربیة) جای باش خاد زنی و س
 در که و جے بچ و دم و جے باش کاذ
 و فتر
 رن) با علیہ جمع کرد سوسے آن یا
 منقطع شد و وثقت به المینویة الی
 حاج ساختم ویرا سوسے دی و با قدر
 شد و با قدر بدعه بود و بر اند ترا کرد
 پس و اجترعت ثری و کذا یاد بدنبه و
 باد جعفر و لیکن بعد ایما علیہ لاکو
 و قوله تالی عبار الغضب من اللہ ای

ر حجو ابی صا علیهم و زیو و
 بوا کنا کردن و و باد دمه بد منه برابر
 ساخت خون قال رجون قیل و و کما
 و صلیبه کشته شد بل صاحب خود و منه
 و لصد باغات و آری بکل و همای بقران
 قلت احد ابها بالآخری و یقال بویه
 ای کن من یصل به
 و یانه الیه اباء و حاج ساختم و را بجا
 و س و و آباد بویه کشت او را بل او
 پس برابر ساخت و و اباده من و لاضیه
 جاد او و زود آورد او را بجای و و آباد
 بالمکان فرود آمد و مقیم شد در آن و و آباد
 الایلی با در زیند شتریں را بسوسے جاسے
 باش آضا یقال ابادت علیه ماله ای حاج
 علیه ابله و غنمه و و باع منه گرفت از
 و و آباد آید و در و باغ انداخت پوست
 را تا پیراسته شود و یقال فی أرضی کن الا
 بی فی فلا فی بی بیابان دریا بابت
 (حاجه مینیه) حاجت سخت
 ربوا و ا و بیه) کشت نور بل او پس
 برابر ساخت
 ربوا بکویا) نکاح کرد و و بوا و مترا
 و غیره جاد او و فرود آورد او را بجای و
 و بوا المکان فرود آمد مقیم شد در آن و
 و نیز بقری و تبویة راست کردی تر و
 بسوسے کسی
 ربوا بالمکان) فرود آمد مقیم شد
 در آن و و بوا الرجل من اهل قله
 شہاں
 ربوا) جاسے باش
 ربوا) با هم پر شدند
 ربوا) جاسے باش مسافت کرا
 و ربوا) جاسے باش
 ربوا) جاسے باش

عرض سے
 ب و پ (باب) در ابواب و بیگان
 و ابویة جمع و غیر نام است و نام اسپ نیام
 بن ابی و شریست در حلب و کوسیت
 نزدیک مجرود در حساب و حد و دینے
 غایت و و نیز باب از ظلام است و و
 باب ابواب در بند نیست بجز در و باب ابواب
 سردار ایشان و و باب حقر و شایست
 (ربا یون) کشتن برضیت بجز
 (ربا یان) محلا است برو
 ربوا) لقب جد علی بن محمد سواری
 و جد الداحم بن حسین بن علی خانی
 (ربا یة) در بند نیست بروم و و سبست
 به بخارا و از آن ده ست ابلیسیم بن محمد
 بن اسحاق و و و جت بابا است جمع و
 و در حساب و حد و دینے غایت و و
 هذا ابنتی ای یصلح له و و ان ابنته ای
 شکر
 ربوا) با تقم دہیت بھر و آن را
 بلقیہ ہم گویند
 ربوا) از اعلام ست و پر ایم بن بوب و و
 بن احمد بن بوب و حسن بن محمد بن بوب و و
 ربوا) کریر برضیت و نام جد بیست
 بن خلا و کدش و نیز از اعلام ست
 ربوا) نام مولائے عباس و مولائے
 عالیجہ رضی الله تعالی عنہما و و و و و
 بن بابایا و و و و و و و و و و و
 بایة ہم بیانند
 ربوا) با فسخ بیان و و و و و
 و و و و و و و و و و و
 ربوا) کتاب و و و و و
 کتاب و و و و و
 ربوا) و و و و و

رَبْوَاب (کشته و دربان

رَبْوَابَة (صیقل

رَبْوَاب (بابت که دربان بود

رَبْوَابَة (تَبْوَابَة) باب باب کرد و از اقبال

ابواب مبروه که اقبال اصناف معصنه

رَبْوَاب (تَبْوَاب) دربان گرفت

ب سوت (رَبْوَاب) بالفهم درخت

نبات آن به نبات زعفران

رَبْوَاب (ب سوت) برود در نسبت بر تفریق

بقات و ازان و به است اسلم بر تفریق

محدث بن احمد

ب و ت ق (رَبْوَابَة) عرب از بزم

فارسیت

ب و ت (رَبْوَابَة) ترک کفر حیات

که درین گذاشت ایشان ساپه گنده

و تفریق و دران دولت و گیرم آمده

تر کفر حیات بر تفریق منقوحین و کجوتما

بر تفریق منقوحین

رَبْوَاب (بابت خفته بر تفریق) بشک و ازل

ب و ت (بابت الختاع) تفریق که ازان

آبانی غده بشک و ازل و آبانی

آبانی پاک کرد چاه را و ذی سنا بانه

شاید کون زمین

رَبْوَاب (غده) بشک و ازان

رَبْوَاب (غده) بیرون آمد و ازان

ب و ج (رَبْوَاب) و بوجان) حرکت مانده

شدن و سخت در چشم برق با بگ

کردن در میدان با و حیبت و انفس

من لصر یقال باجهت اجهت ای

اصابت

رَبْوَاب (شهرت) با زعفران و ازان

سخت و در این مورد صاحب تصانیف

ابو بلید سلیمان بن خلف و شهرت

باندلس و نام پسر اسمعیل شیرازی محمد

رَبْوَاب (کتاب) کصاحب کسیت در راز

رَبْوَاب (سختی) بواج مع

رَبْوَاب (سختی) نیک در خشدن برق

رَبْوَاب (سختی) یعنی تبسج است

رَبْوَاب (سختی) در خشدن برق

رَبْوَاب (سختی) بواج مع رسید

انقاد بر ایشان سختی با

ب و ج (رَبْوَاب) بالفهم کلمه

ترجمت مانند نیک

رَبْوَاب (باضم) اصل دره و فرج

و نفس و جماع و فی اللیل ای بوجت

فیرب من صبوحت ای لیل من

و کذبه لا من تبنیه و قبل البیوع اسم

من بواج هاشمی اذا ظهر ای لیل من

بخت بکنه و لیل الله و یقال البیوع جمع بواج

ای لیل من و لیل فی فنیایک و در همی

یقال و قولود و کفر بواج ای فی اختلاط

و نام آفتاب و بایر سینه بدون الفت

و لاست

رَبْوَاب (بواج) نام صاحب سلطانیه

رَبْوَاب (بواج) - میانه و یاد منظم آن

در من غاده جمع و بلاد و گلستان

و باده الطریق و مطاه

رَبْوَاب (کتاب) ظاهر و آشکار اقبال

امر هم به نصیبه و بواج ای ظاهر و آشکار

رَبْوَاب (کتاب) اگر بپوشیدن ساز نتواند

رَبْوَاب (کتاب) بواج) گلستان زنده

از بای و نیک بواج

و بواج بواج بواج مت بجان

تشیب یا مثله

رَبْوَاب (کتاب) بواج بواج بواج

بندید

ز فتنه بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

بواج بواج بواج بواج بواج بواج بواج

<p>شتر زاده را تا بنام سگبار و درست</p>	<p>بقواکهای بویا فروش و ازان است</p>	<p>خراب فامزوع و شتر سب بغاری و</p>
<p>یاد</p>	<p>عقب حسن بن البرج شیخ بخاری و سلم</p>	<p>از اعلام است</p>
<p>ب زر بازش مرغیت شکاری ابو یزید</p>	<p>بوتهای (کشورک) و بیست نزدیک</p>	<p>مخاکچا آتشدان و شهرت</p>
<p>و میزان است و بانوی و بنده بوزان</p>	<p>عکیر ازان ده است محمد بن ابو العالی</p>	<p>بصر</p>
<p>جمع و دلمگورست و سب زو قبال با من</p>	<p>بن بولانی</p>	<p>بوتهای (هسته) اند بن سعد بر اصفاه</p>
<p>و بانها این و البان و بانها و بانها یان و بانها</p>	<p>بوتهای (نام زن) ماسون نیت حسن</p>	<p>اش محمد بن عبد لغز زویا است بصر</p>
<p>و حسین بن نصر بن باز و ابراهیم بن</p>	<p>بن شهل و بوتهای طعماست</p>	<p>منسوب شهر بوده و حصیر یافته و</p>
<p>محمد بن باذ و حسین بازی بن عمر کفوس است</p>	<p>منسوب آن</p>	<p>طریق و دویری بسکون یا رذن نوری</p>
<p>بسوسه چو خود نیاید بازی بن ابراهیم</p>	<p>رقاضی ابو بکر و عراقی شیخ ابن یحیی</p>	<p>که درست از نازا اعلام است</p>
<p>و سلام بازی ابن سلیمان و محمد بن</p>	<p>ست</p>	<p>بوتهای (حصیر یافته) و راه و راه</p>
<p>بن فضل و احمد بازی بن محمد بن</p>	<p>بوتهای (بالعظم نام) و عبد الله محمد</p>	<p>ببویان یعنی مطلق النان بے تاویب</p>
<p>اسمعیل و محمد بازی ابن مسعود و محمد بن</p>	<p>ابن محمد و نام پدر ابو بکر محمد</p>	<p>گزشتاده</p>
<p>و عمار بن یاسر (شینی علی البکسر و خزیاز</p>	<p>بوتهای (بجته) مرضیت و درل</p>	<p>و باسی و بیست بنیشاپور و ازان ده</p>
<p>کفر طاس و طاز باز بیخ هر دو و کافان باز</p>	<p>تخلستانی بوده مر بنه انضیرا</p>	<p>است حسن بن نصراری خیشاپوری و</p>
<p>بضم ثانی و فاژ باز بضم اول و کسر</p>	<p>و تحمل بیوتی (کشور نیک) شبانه</p>	<p>شوق الباشهریت میں</p>
<p>ثانی و کس مل و فاژ باز کفای صاع</p>	<p>نا که با و درست یاد</p>	<p>و با مرتضی روتایت بشام واقعی است</p>
<p>شانه ۳۳۳ و فاژ باز کفای و فاژ باز بضم</p>	<p>رن) با تیره بوتهای از سوی رامنه الحاد</p>	<p>از امسال جزیره باری منسوب است</p>
<p>اول و تون ثانی به ترکیب اضافی</p>	<p>گنا بوتهای (کافا) مجتبی علی و با بوتهای</p>	<p>آن</p>
<p>گسیت که در مرعزارا باشد یا</p>	<p>و بوتهای (بلک) شده و با ترات الشوق</p>	<p>و با مرتضی (حصیر یافته) و طریق و با بوتهای</p>
<p>بانگ آن و دو گیاه است و گرم و</p>	<p>کاسه شده با زار و با ترات السیلة بلتر</p>	<p>بسکون یا دبیست بغداد</p>
<p>علت است که در گردن شتر و مردم</p>	<p>کذالک و با ترات النافه بوتهای عرض کرد</p>	<p>و با مرتضی (حصیر یافته) و راه</p>
<p>عارض شود</p>	<p>آزاد زبانه بنید که با رعایت یاد نزدیک</p>	<p>و با مرتضی (حصیر یافته) و طریق بوتهای با بضم</p>
<p>ب و س (بلیت بوتهای) با بضم</p>	<p>که اگر بار داری باشد بر روی زرشاب</p>	<p>و زمین خراب فامزوع و</p>
<p>ملمه است نزدیک صفا رین کرده</p>	<p>میکنند و منتهی به جوی مایعند فلان</p>	<p>و در جل خایر با بزم مرد سرگشته خود</p>
<p>از لک حمیره و حسن محمد</p>	<p>ای با غله و متحن لی مانی نضد و با بزم</p>	<p>را</p>
<p>ضنفاق ابن عبد الله علی محمد</p>	<p>قلمه باطل شد و منتهی به تعالی و مکر</p>	<p>و با بزم زمین خراب فامزوع</p>
<p>بوشه زهره زاده را تا بنام سگبار است</p>	<p>اولیک صوبه و با بزم النخل القلم</p>	<p>و با بزم زمین خراب فامزوع بوز</p>
<p>رن) باشه بوتهای سید آن</p>	<p>بوشه زهره زاده را تا بنام سگبار است</p>	<p>جمع و بوتهای (بکسر) سوزن سوره</p>
<p>مرست و اسنت و و نیز قوس</p>	<p>و با بزم (بلک) کنند</p>	<p>قتل نمود بالله من و کفر ایا بضم</p>
<p>بوشه گردین</p>	<p>و با بزم (بلک) کنند</p>	<p>و با بزم اسم است بلک مایعند شراکت</p>
<p>بوش (بوتهای) با بضم سید</p>	<p>و با بزم (بلک) کنند</p>	<p>و با بزم اسم است بلک مایعند شراکت</p>
<p>از رویان با بضم محمد و محمد سیم</p>	<p>اینها از ایش و از سوی و بوتهای</p>	<p>و با بزم اسم است بلک مایعند شراکت</p>

آمین از هر جنس او باش بقلب جمع
 و جماعت مردم از یک خاندان
 و خوفاست مردم و منزه کوشش باش
 بطریق مبالغه دعای مست
 بمصر که از گندم و عدس ترنیب بند
 و مرد شوریده اخلاط به و تو که هفت هفت
 بوئنا یعنی در هم آمیخته به ریحی بن
 نحل بن بوتش بوئنا مومنت بوده
 و بوئنا (مرد ناکس در نهایت بخت و
 در پیش بسیار عیال
 رنوش) بالضم دسیت بمصر که
 مشرب است آب و اسما و لعب علی
 بن ابراهیم محدث
 رن) باشا او باش گردیدند به و
 باش فلانا مقصد کرد او را به چیزی
 رنوش القوم تبتیل جمع کرد و هم
 به و بوئنا و هم آمیخته
 ایتنا و تبا) بهم از گرفتند
 ایتنا و تبا) در هم آمیخته
 (هو لا یلبس) یعنی او بی رود
 شقیب نیگردد
 ب و ص (بوئنا) سیاحت
 و ماندگی به نیز بوئنا و نیز بقال تبتیل
 ب و ص (بوئنا) دنی گوشت آن
 (بوئنا) بالضم بار شایسته دنی
 گو سپند دستور بواسطه
 (بوئنا) تشدید یا نوسه از زورق
 سرب بزی
 رنوش) بالضم شتران به آخور
 سخنانده
 و کو صاع) بالفتح نون کلان سرین
 و بالذمیت و آن چنان باشد که چپ
 را که بگردان آن آتش در گرفته باشد

بر سر هر چه داند
 (بالواص) موضعی است
 (بوئنا) بالضم بطنیت از اسک
 (رن) بهاص بوئنا پیشی گزنت و تقدم
 نمودن بشتانت و گزنت و به ششیده
 شد و سیتید
 (تبوئنا) بوئنا آوردن گناه
 و کلان سرین شدن و صان زنگ
 گردیدن و در گذشتن اسب در
 دنان
 و اینها ص پیشی گزنت و در گذشتن
 و کم شدن سایه هینت الجدر سینه
 انه کان جالساً یجره قد کاد
 یبیاص غنم الفل
 ب و ص (رن) بهاص بوئنا مغنم
 شدن بجای مولاد گزنت آن را
 و به شد روی او از کلف
 ب و ط (بوئنا) بالضم بوئنا
 ندران
 (بوئنا) کزیر و به است بمصر و
 انزل ده است به تقرب بر صفت
 بن بخیلی بوئنا که از کباب و صفا شایخی
 بوده و نیز بوئنا نام کتاب است
 مذکور
 (بوئنا) کزیر که به باشی چینه که بر چشمنی
 نندین است و از من است غزده
 بوئنا که آن حضرت علی را علیه سلم
 کاروانی قریش ز من من گشت
 دن) باط متاع شهباز و گری
 و خوار گردید پس از آن چندی
 ب و ط (رن) باط بوئنا اذاعت
 معنی را در هم و باط الفل فریاد
 بعد از گری

ب و ص (رباع) ارش که مقدار است
 باشد معین آن از هر بخت میان دست
 راست است تا را بگشت میان دست
 چپ چل و تهر از هم نشا دو دارند
 و زنگی و گرم یصل فلان بند ب باص
 ای ذو لسطه و گرم
 (رباع) لاد امر) ب و ص
 ربوع) ارش با بخت و بواص جمع
 و جاسه هموار در دره بگانه
 رباع) بچا سو که گام زبان نند در
 متن بوج بالضم جمع
 (رباع) بخت) کسب اسد فلان گام
 (رباع) معرفه علم نخواست به آن جهت
 که در رفتن گام فروخ من تند و طریست که
 به آن پیش با هر ابراست و دو شین خوانند
 دن) ناع بوئنا قولی که در بخت و ناع
 دست شد بهال و ناع بختی گام ناع
 شاماپ مدقار
 ربوع) قولی که در بخت و بوئنا
 الناقه گام ناع نسا و در رفتن و
 ناع البخل و ناع شد رسن و ناع
 ناع غایت هر چیزی رنگ بقال منا
 بیدها لکبوعه
 راناع العرق) جاری شد بوسه و
 و ناع البخل با زید و در ز شد رسن و
 و ناع البخل با ناع است دست که بیدها
 بر جبهه و ناع علی فی بیلجه سانه
 که در مع متاع و ناع شد با جاست و فی
 ناع ناع ناع ناع یعنی سگوانست
 تا بر جبهه و ناع لیباق ای یاق
 بالیا ناع و فی اللهایه
 ب و ص (ربوع) بالضم دسیت بمصر
 (رباع) بالضم دسیت بمصر و ناع آن

است اسمی با معنی

ریخته شهریت بنویس

روغ نام بافتن است و در خاک نرم که نبرد

ماده مردم بسکت بیرون آید و شور و

کار و بوی نامد معصوب بود

و باغ اندام به نوا غلبه کرد چون برود

و یقال انما کما لیس باغ حی نوبه است

که از کسین نوبه نیشوری نند و نیکو عالمان

لا تباغیان و نتم فاعلون لا تباغون

انتویح الذم علی کرم و

تبویح فلان غمب شد

سب زشت امانت بهیست بخوارم

از آن دست او محمد شبیه الله بن محمد

نخندی باقی سبغ شافیه بنده بود رفقه و

و ادب

سبوق (بوق) بالضم نریک که نواند

ابواق و بیخاں جمع بی فیل و دروغ

و کسید پوشیدن رلاتر از بیخ و نانی

ماندی که در آن آسما بان رسد

و بوقه باران سخت و زشت که دفعه

بیارد و یقال اصابت بوقه بوق کسر و

جمع

رخاق باق آواز کس وقت جماع

و باقه بندره

و متاع باق (اگر شیخ درود

و باقیه) حتی با با بوی جمع

ان باق بوقا بی و خصوصت آوردن

و باقیه علی الباقه رسیدم با دایره

سخت و باق پلک پیدا شد بر تراز

غیب و باق به لرا در گزند ویرا و

باق القوم علیه رویش کردند بشم کشند

اورا و باقی المال تمامه هلاک شد مال و

باق فلان شمر کردن فلان به کسی یا مدبر

قومی بدین اجازت ایشان در باق القوم

در دیدن قومی

و باقیه علی الباقه رسیدم

ایشان سخت و بلا و اشیاق علیه السلام

و باقیه بله و سختی او در برایشان زود بود

و باق فلان در زمان بر تومی

و امانت یا ستم کرد بر ع

و موقوف کفر کلام باطل

و موقوف فی الماشیه افتاد و با

مومنی و در گرفت آهنا

سب وک (اولی بول) بافتن بدل

ر تیا اول چیره یقال لقیته اقل بول

ر بول کاس شویگی کار

ر باکوبه نام شهره و محمد بن عبد

بن احمد بن باکوبه شیرازی صوفیت

و بولک زینتی است ما بین شام مدینه

سوره و مندر عن و بولک

و بولکی نوسه از امور طایف نوسیت

یسوسه بولک

رون با یک البیرونگا فریده شتر

با یک لغت مذکرت از آن جنون

و بیک کج فیما جمع با یک منت منزه

و امانت جمع و بیک الحار لایمان بولکا

رجبت غر زبانه و باک البیدیه گروست

گلوله گیس راز بر دو کف دست و واک

الباغ فروخت تمام یا طریقه آرزو و

بالا نین کاه چید بچوب مانند آن تا

آب بر آید و باک البیدیه که نید زن با

و باک کاه مشتبه و شوریده شد کار

و باک القوم شوریده شد اسهال

میں نیافتند مخفی از آن

و باک (ع) غیبه و هم نامی و حجت

و باک القوم یعنی باک القوم است

سب وک (بول) بافتن کبیر بول جمع

و ولد و در دیار

و بولک (کوله) زختر

و بال (حال) نشان کوهید با بالک ای ما

و بالک نشان منغلان زخی بالی ای

فی ستم من العیش و خاطر عمل یقال خلد

بالی ای بلی بکات جمع عند البعض و باسی

زنگ بول باسی و گند که در زمین زرع است

و اصل می کنند و قولها بلیس یزاسن بالی ای

ما بالی و امر ذوبان کاشی که بول بول

و تمام کرد شود و مندر کل امر ذی بال

بجدایه فیه البقر

و بالویه نام رود

و باله (قاروره) قاروره و توشه و اس و طبعه

و با سینه عرب زبیده فارسیست و صفت

بجای زو است که در آن باسی شکا کنند

و ما بالیه بکله مذکور است در مثل لام

و کوله کبزه بسیار کبیر از آن

و بول (کول) بسیار بول بسیار بول

ببول

و بولک (بولک) بافتن می است از ل و نام

و بولک (بولک) سراب

و بولک (بولک) کسریه نام جدید بولک

بن بسیار باسی

و بولک (بولک) بکسریه در آن کدر

کنند

و بولک (بولک) کسریه بکسریه بولک

بولک

رون بال بولک کبیر بافتن و بالک

انت است آن و بولک با کسریه و بالک

کدورت و نیز بول باسی شدن آب و

باشد آن

و باله (باله) کبیر زبانه در صفت

بیتن لعل فی مصلحت

قبول علیک بغرب و شام فراغت کن

راستباله بل فراغت

ب و م یوم و یومۃ بالضم

چند روز و یک روز و یک سال است

یومۃ لقب محمد بن سلیمان که کتبت بوده

ب و ن (بون) بالفتح ضل مرفوعی

و دوده است بمن اسمی و اصل ویسان میس

دوده است بر مصلحه و قصر شدید کند تر

ب یونق و هم خورد سال

(بون) بالضم سات مابین در جری مفتح

و یقال بینهما بون بعد ای تفاوت

بالزیاد و القاضی و وضعیست بهلا و کتبت

و شهریت یعنی دو بیست برهه

(بونه) وادی است و شهریت

پانزده و از آن شهرت شایع موطا

مروان بن محمد و شیخ طریقت احمد بن

علی و جردین بن آذکن و عبد الملک

بن یوسف شیخ کلدسی است که بن دجند و

روایت کرده به و ولید بن ابان بن یونه

کدشت

زبان و بیست بدم و بیست بنی شاپور

و روزی است که از تخم آن روغن خوشبوی

بر آید بانیکی و جفا تا بیغ فبیش و الفس

و الکف و الحف و البهق و السعفة و الحز

و قشر الجبل طلاء بالخل و صابون الابد

و الطحال شربا بالخل و مشعل منه شربا

مقی مطلق بطن خامس و ذوبان

کدست

ربا فونکا نام پیرام عبد الباقی نوی

نام چند طاهر محبت بن ابی بکر

ربوان) بالضم و اکثر سترن مشین صیر

ابونه و بون بالضم و بون کمر و مع

(بوانة) کتبت سینه است بند پس

بینه بون بخت تا مثل و آبے مرضی

حشم را و آبے ست مرضی عقیل را

ربوانات) مرضیست بفارس

ربون) کابری وضعیست

ربوان) آبے بست بر میاط و دوده

است بصید مصر

(شعب بوان) کشادویکی از چهار

هشت تاسه دنیا و آن بفارس است

(بونی) کشوری و بیست کوفه

(ن) بانه بونا افزون آمد اعداد

ضل

ب و ن ت ر بوقت بضم اول و

سکون و ن شهرے است بنوب

و از آن شهرت اسمعیل بونی

ابن عمر

ب و ه (بوه) بالفتح است

(بوحی) بالضم هرغ اتاد و پرو چند پرتا

چند رنگ در نسیست که بچندان

(بوحه) هرغ افتاده پرو و لا غروبک

و کل بنیر و چند صورت و انیسده

و است که هنوز تر نکرده باشند و هر

کس را با دور هوا بپزد خاک در و هر

آن و قولیست صخره فی بوحه یوانی

البیاض المشور لکنی یوانی الکوه

ربان) نکاح و جماع

ربان) شایع بالضم) گو سپن لافز

(ن) بیاة الیاء است که باندن نیز

بوه لغت کردن

(ن س) بیاة لیسق بوه اگاه شد بران

ب و ما بخت لکه ای ما نطینت

ب و در بوق بالفتح بپز ناقد و پوست

شتر بچ که پرا ز کاه و مانند آن کرده بران

شیر و دوشند و خاکستر و در گول

بوه کتبت

بویکی) در گول

ربو بیاة) بیابان اصل بوه کتبت

است

ربو اعم) موضعیت

(بویکی) کسی از اعلام است

ب و ی (بوی) گرمی وادی است

مر بجلد اربای بن جعفر بن بای

فقد محدث بوده

(بویة) بالضم اسم گرد و بیست

سهم عمر بن بویه

ربو بیان) بالضم از اعلام است

(ض) بوی یا مغایره شخیر خود را

در کردار

ب و ی (بویة) کز بر مقبل

بسکون الیاء و فتح الیاء پر رنگ بعم

ب و ه بقیایم کقطام نام نسی

ب و ناة بقاء آنگه دوشنده را آرام

باشد

ب و ن (بک) بقاء به بقاء و بجه

و بقاء ان گرفت بوسه

(ب) ما بقات لکه تعنیدم آنرا و

بیا البیت خالی کرد خانه را از متلع و

سطل ساخت

(بها البیت) بقاء) بجه

بها البیت است

بها البیت است

ب ه ت (بِهْت) بالفتح سكتة

است
ر عمر بن حميد بن بهتة و
بكر بن محمد بن بهتة

ر بهت (بالضم) دروغ
ر بهوت (كسبو) بسيار دروغ بان

بعت و بهوت بچ
ر بهيتة (كسبية) دروغ و دروغى

كه بسميرت اندازد و يقال يا للهيتة
كسبر اللام وهو استغاثه

ر بهتان (بالضم) دروغ و اقرا
ر بهجات (كشاد) دروغ بان

ر هت بهتة بهتار بهتا و بهتانا
دروغ غلبت برده به باهت نت

است انما به وزير بهت تاگر گرفتن
و غالب شدن و مستر گردانيدن

قال الله تعالى بل تايمه و بهت بهتتم
و درين شتر زنى انهم كخطاب به شتر خود

كند به سبي المراهة فابقتي عليهما
واضربنيما بالزود فرفقتيما به جوهرى گوه

اي فابقتيها بدن على لآلة لا يقال
بعت عليه و صاحب قاموس گويين

فصيحان است انوهرى و صواب تلفيق
عليها بنون است

رس ان لك بهت بهتا و بهت
بمولا هذا الصبح عاجز شده و مستيزانند قل

الله تعالى بهت الذي كفر بهتوت
فنت منه لا باهت ولا بهيت

ر باهت مباحثة
دروغ بانته به مباحثه نت
است ازل

ب ه ت (ر بهت) بالضم
مرد کوتاه بجای ترنج به بهت و بهت

ر بهتة (بالفتح) دروغ

ب ه ت (بهتة) بالضم گاز و دمش
م نام مردی از بنی سلیم و نام مردی

از بنی ضحیة و قال بعضهم يقال فلان
لبهتة ای زنیة

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ب ه ت (ر بهت) بالضم
مرد کوتاه بجای ترنج به بهت و بهت

ر بهتة (بالفتح) دروغ

ب ه ت (بهتة) بالضم گاز و دمش
م نام مردی از بنی سلیم و نام مردی

از بنی ضحیة و قال بعضهم يقال فلان
لبهتة ای زنیة

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ب ه ت (ر بهت) بالضم
مرد کوتاه بجای ترنج به بهت و بهت

ر بهتة (بالفتح) دروغ

ب ه ت (بهتة) بالضم گاز و دمش
م نام مردی از بنی سلیم و نام مردی

از بنی ضحیة و قال بعضهم يقال فلان
لبهتة ای زنیة

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ر بهتة (ف) بهتة ایة پیش آمد از اجتهاد
روئی

ب ه ت (ر بهت) بالضم
مرد کوتاه بجای ترنج به بهت و بهت

شده مبتدئ من است از
بہکث (بہکث) سرعت
نزدون وکار

بہکث (بہکث) کجھروان
آندہ گوشت نازک اندام بہ تھلکہ
موت آں بہ و شباب کجھل جو آن
تازہ و نو

بہکث (بہکث) کجھروان
پر گوشت نازک اندام بکثہ موت
بہکث جمع بہ و شباب کجھل جو آن
تازہ و نو

بہکث (بہکث) بکنہ گردید
بہکث (بہکث) بکنہ گردید
بہکث (بہکث) بکنہ گردید
بہکث (بہکث) بکنہ گردید

بہکث (بہکث) بالفتح آسان
دہاں اندک و نغزین و نغزین
بہکث (بہکث) یعنی آسبہ
باش

بہکث (بہکث) و یغتمعت و نغزین
یقین علیہ بکثہ اللہ

بہکث (بہکث) کا حمدیہ است شاہد بہ
تین تازہ درخت آں بزرگ باشد و
بیش بھر فاماند و آں قسمی از سر و کوی
ست نہ سویند کہ جو رہی گفتہ دغان
آں سقط بنین است و طلا سے آں بکث
نافع واد الشلب و با انگبین سقوی قرین
غیبہ

بہکث (بہکث) بے تید و تروید
بہکث (بہکث) بے عصار و زن
بہکث (بہکث) نافع ہاھیل کلا ترا بے
پستان بند بے سار یا بپستان
کلا ستر و نغزین کبیر بکث کی

بہکث (بہکث) بے شوم و قہید است
از تیس غیلان و صوفی ہاھیل ہاھیل
من حملان نسبت و صوفی ہاھیل ہاھیل

بہکث (بہکث) بے شوم و قہید است
از تیس غیلان و صوفی ہاھیل ہاھیل
من حملان نسبت و صوفی ہاھیل ہاھیل

بہکث (بہکث) بے شوم و قہید است
از تیس غیلان و صوفی ہاھیل ہاھیل
من حملان نسبت و صوفی ہاھیل ہاھیل

بہکث (بہکث) بے شوم و قہید است
از تیس غیلان و صوفی ہاھیل ہاھیل
من حملان نسبت و صوفی ہاھیل ہاھیل

بہکث (بہکث) بے شوم و قہید است
از تیس غیلان و صوفی ہاھیل ہاھیل
من حملان نسبت و صوفی ہاھیل ہاھیل

بہکث (بہکث) بے شوم و قہید است
از تیس غیلان و صوفی ہاھیل ہاھیل
من حملان نسبت و صوفی ہاھیل ہاھیل

بہکث (بہکث) بے شوم و قہید است
از تیس غیلان و صوفی ہاھیل ہاھیل
من حملان نسبت و صوفی ہاھیل ہاھیل

بہکث (بہکث) بے شوم و قہید است
از تیس غیلان و صوفی ہاھیل ہاھیل
من حملان نسبت و صوفی ہاھیل ہاھیل

بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ
بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ
بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ

بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ
بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ
بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ

بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ
بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ
بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ

بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ
بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ
بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ

بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ
بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ
بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ

بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ
بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ
بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ

بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ
بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ
بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ

بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ
بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ
بہکث (بہکث) بے نیازی از رفاہ

بجالیق) باطلها
 (بجالیق) دوع گفتن
 ب هم (بصفت) بانفع ستوریزه
 مانند برد و بزغال و گاو ساله کضم بالفتح
 و یوک و یعام بالکسر جمع بطلانات
 جمع جمع
 (بجلیق) بالضم کارست و شکل و دلاوری
 گرسی بروی دست نیاید و سنگ برنگ
 و شکر طعم کمردن جمع
 رادقن بصفت کفر قدزین بنی
 مانگ
 رابصم بالفتح آنکه سخن پیدا و فصیح گفتن
 تو تزد و در بسته و کنگ و سوزن که
 باد سے بیچ گزید و کنگ دست نباشد
 مانند تاور و خواهر بضم بالضم و
 بضمین جمع
 (سعد البصام) بالکسر نزلت
 از منازل قر
 (بجینیم) کامیر سیاه و تانیک
 و نام اسپ بنی کلاب بن زرم و مبول
 که سبک و نه شناخته نشود و فالحص بن شیب
 چنبره و اسپ یکنگ دیگر در آن نکلند
 رنگ روی نباشد مذکر و مؤنث و در آن
 یکسانست بضم جمع و رضة الحدیث
 بضم ناس و رة البهائم حقا و خراة
 بجمائین پرهنه و پاک و صاف از سبب
 که به زیاد شده از بر من و شک و مانند
 آن و پیش سیاه و آواز بے ترجمه قیالی
 سنوت بضم
 (بجینیم) همانا که بگری آبی باشد یا
 بر جانان بے کبر بجمین جمع
 (بجینی) بالضم یا بیت شیب
 نبات جو بجمالتی کی یا واحد و جمع در

آن یکسانست و الف آن برائے تانیث
 پس نون نشود
 ر الجاهم بالکسر التثنية و گاه نکر آید
 ابانیم و ابانیم جمع و نون ابانیم
 زید نقطه است که شاعر بود
 (بجالیق) کو بهاست بجمی و آب آرز
 بنور کشید و زمینی است
 (بجلیق) در بسته و کنگ و کار فرو
 بسته و مشتبه و وزنی که با و کسب
 نکلح درست نباشد و کلامه بضم
 کلا میگوید گوند و ریانت نشود
 (استمات مبهمة) اسما اشارات
 است با مطلق کویاں مانند هذا و ذلك
 و هو لا بد و هذا کلامه بضم مبهمة ای
 عامه او مطلقه
 (البصم الامرا بصاملا) بت و مشتبه
 شد کار و و ابصم قلا فاعین لاهم دور
 کرد و رواند اور از کار و و الحقیقت بکلمه
 رویانید من گیا و بهی را و شکله تاک
 گزید و وزیر بضم مجهول و مطلق و بی
 مید گذاشتن چیز را و بند کردن
 (بجموا الیهم شعیما) بد کردند
 ستورید زگان را از اوردن بے آنها بچرا
 و بجموا الیهم مکان اقامت کردند
 در آن
 (بصم علی السلام) بت شد
 سخن بر
 (امتبصم علیک) گنگ گردید و
 حرف زدن تو نیست یا سخن بید او
 فصیح گفتن تو نیست و و انتبهت لاسر
 سبزه و بطنه شد کار
 ب ه من (بجین) کجفر بنی بنی

ست مغایر تیرپ مطبر و بیشتر کج
 می باشد و قسمت سنج و سید تاش
 بیارح بجمعت بلغم فریح نافع مختلف باطل
 معقوی قلب و باه و نام مردی و باس
 سنی بدون طهت و ملاست و بجمین
 ساه نام ملوای زدهم ادا بهاست فارسی
 ب ه ن (بجین) کجید شترن
 (بجیان) کقطام نام زنی
 (بجنانة) زن خوشبو خوش نفس یا
 زن نرم گتار خوش کردار و زن سبک روح
 خدان بجمان جمع
 (بجین) فراسات یا فرای کج پیوست
 بر لب خوره نو و خوشها سے رسید و نیم بید
 بود باشد
 (بجینیت) شتر بجمین میان کرانی
 و عربی
 (بجین) بجمین بجمان و فرنگ
 شد و منه حدیث الاله انصار البصا
 منها اخر الاخر ای افروا و طیبوا
 نفسا بجمی
 ب ه ن س (بجینس) کجفر کران
 سبزه و شیر که اسد باشد و شتر رام و محمد
 بن بجمین مردی محسن بود
 (بجینس) بصیر شیر که اسد باشد
 (بجینس) بالضم شتر رام
 (بجینس) کتقری روستا نیت
 بصیر
 (بجینس) خرامید و برتر
 شیر نیت
 (بجینس) شیر که اسد است
 (بجینس) یعنی بجمین است
 ب ه ن (بجین) کجفر کران
 (بجیان) بنی بجمین است که کفر

بناگ کننده از مستی باشد
 ربه یه (کلاس بگذرد وقت خروج
 یا ذر وقت استغفام چیز گویند
 و منه المریث بده و کنه لغز و
 رجهتی) تا در فرنگ
 (ض س) یه خداوند مرتبه و جابه
 شد نزدیک سلطان
 رجهت الرجل به رجهته (بگفت
 او را که رجهته با هم بند کردن
 شتر بود)
 (قبصبهوا) شریف و بزرگ گشته
 ب و ر (بصو) باغ خانه در پیش
 سران جدا گانه و کا در سار فراخ لبله
 رجهت و بقی جمع به زمین فرخ و
 فراخ از سوزید چون سینه و کشت اول
 میان دو پستان در اینجای سینه و
 چاکه که استراحت بچه و کما و را بجا
 و ابی یه یه
 ر بینه یا به خانه نانی بی بیج چیز
 ریلر با حینه چاه فراخ دهن
 و بصله باغ خوبی همس و در شکی
 کفک شیر
 (بجهتی) رویت که از هر دو
 رواست می کند
 و جهته (کمیت زنی است تا به
 رس) بقی البیت (خالی و سطل
 شد خانه
 رک س ن ف) بجهت
 بجا از عرب زمین شده بقی کرنی
 منت است از
 دن بجا غالب آما و مادر
 خوبی و من
 ر آهی البیت (خالی و سطل کرد

خانه را در فی للثل العزای بتهی ولا
 بقی ای لغز و بقی ای نایم فراخ
 و تی ساخت آوند را و ابی القیل
 سطل بود اسباب را از جنگ و آسوده
 گردانید فی الحدیث انه علیه السلام
 مع رجلا حین فحمت مکه یقول
 ابی القیل فقد وضعت لکرب
 فقل علیه السلام لا تزأون تقاتلون
 الکفار حتی یقاتل قتیتمکم
 الذجال
 (و ابی القیل)
 خوب روشد مرد
 (بأهتیه مباحا هات) بنکر دم او را
 در سن و غری
 (بھی البیت تبویه) فراخ
 ساخت خانه را
 (بما هتوا) تغافل نمودند
 بیاب (ریح) بکسر
 تا دو اس و آب را به جوش
 (حایت بن بینه) باغ
 بهتر باشد است
 (بکاب) کله و سقایی کرد
 فرقت بکو چیا بگوید
 بیات (بیت) خانه بیات
 و بیوت بصره و کسریں مع بیات
 و بیوتات و بیات جمع بیات
 بصره و بیات بصره آن معنویت
 نزدیک بود که عامه گویند و
 شرف و شریف و زما شوقی و قصر
 و کرکک و میال و خالین مرد
 و خانه کسب از او الله شها و قر و فرش
 خاد و دو مسوی از شرف فلان
 جای بیات بیات یعنی و بیات است

بیتا علی الفی لا تومنا استمار
 جعلا اسما و لحدنا
 (والبیت لغز و موم) خانه
 است در آسمان چهارم محاذی کعب
 والبیت العین والبیت الحرام
 محاذ صاع غزول والبیت القاد
 و شام است
 (بیت) بکسر قوت شبه یقال
 ماله بیت لیله
 (بیت) شب گذاری است
 بکات راقوت شبه
 (بکاب) کما سب ب شبینه
 و سر و زبان شبینه
 (بکاب) کسیاب و بیات و
 روشنالی است نزدیک واسطه و
 از آن روستا است حس و بیاتی این
 و اللعش و شجون
 (بکاب) کثور آب سرد و شبینه و
 نمان شبینه و شبینه ماند و در شتاب
 و کار بی شب لذاره باند بقی آن
 (بکاب) و ندان محکم
 کما تظن
 (ض) بیات فلان در
 صام فلان و بیات بیوته شب
 گذار است و بیات لقمه و بیوت
 چند هم شب کردم نزد قوم
 (ض) بیات بقی لکلیت
 و بیات و بیات و بیوته شب
 کرد پس کما یقال کل یفعل لک
 اخذت بالانهار
 (بیات) شب گذارند یقال
 (بیات) الله احسن بیات

اَبِيَسَا (قریبینیا) اروہ
 اس کا کہہ درشت تمیر اس نمود و
 انداز و کرو فل الله ته آلی اذینیتون
 مالا بوضی من القوی و فی الخلیت
 انہ ظلمہ و لینیہ مالا و لا یقلہ
 ای اذ جاءء مال لکم یسکله اے
 لیل و لا الی القائلہ بل یجمل
 قسمة و ورت الخلی
 پر است و قسماہ کرو ضامن را
 و نیت العدا و بخون آورد
 بروہ
 (امراء و متبغیہ) سلفی خانہ
 دشوہ
 (ابینیتہ عن حاجتہ) بازداشت او
 از حاجت او
 (مستبیت) فقیر
 (لا یستبیت لیکہ) نیست
 او اقرت لیکہ
 بی شہادہ نہر حیت بیست
 بگردانید بیتان را سفرین پریشان
 بی کسی از بخان بالفتح نام پر قیدیہ
 شتران بخا بیتہ سور است
 جان کسی کہ ظاہر کند از خود را
 بیتاح) کتاب و کتاب نو سے از
 ای ست
 (بیتحہ) شد و دام ای گراں
 (بیترب) پناہ آگاہ بیل
 و بیتہ القم) بریں گوشت و
 قسمت کردن آن
 بی و (بیتد) بالفتح بینی غیر دلی
 و من اجل امت باند مثله لقال
 ہو کثیر لال سید انہ یجیل و کما
 بیتد) طعام بیچارہ

ابیلان) بدون العت و لام تمام
 مرد و مویشی است یا بی ست
 نبی جعفر بن کلاب
 بیتد انہ) مادہ خوردشی یا خرکہ
 مادہ و شی بیتد انا ت جمع
 بیتد) بیابان پیدا جمع بظرافت
 قیاس و القیاس بیتد اوات و درخت
 سوار یا بن کرد و بیہ
 ض اباد لکون و بیتد او و بیاد او
 بواد او و بیو دا و بیتد و دہ
 بلاک گردید و باقت الشمس بیو دہ
 فرد رفت آفتاب
 (ابادہ ابادہ) ملاک کرد او را
 بی (بیتد) بالکسر شہرے ست
 و از آفتاب است نزدیک شہر طاس
 میان شمس و ناللس رو بہ ست
 بجاب و دسیت بظرافت و درخت
 بخرید ابن عمر
 (احمد بن حیدر بن الفضل
 بن سہل بن بیری) بالکسر و
 سکون ہر دو یا می باشد
 (بیتد) کتاب شہریت یا بی تحقیق
 و نظام و وہی است بر نسائے
 (بیتد) بالفتح شہریت یا بی تحقیق
 (بیتد) فوج خود ظاہر کردن در صل
 (بیتد) بیا بیا بدل کردند
 بی ز) بانڈ انڈرہ و مرو نیکی حال
 (بیتد) یا زیندا و بیوز اہل گویو گویو
 لا یبیر قیتمہ بینی زندہ نمی ماند شکا ز زخم
 خوردہ او و لخر بیتد بینی ناکی
 نیافت
 بی س) بیتد) بالفتح نہیہ
 بقر قسطہ از زلس و بیتد کلاست

کدر وقت ترجمہ و لاسا سے کو دیک
 گویو مثل و ایک
 (بیتد) کسب نام وہی
 بیتد) بالفتح و سے ست بشام
 و از ان وہ است قاضی عبدالمہم
 بن مے و وہ سے ست برو و مویشی
 بیارہ
 (بیتد) باس علی الناس) بزرگ
 حبت پر مردم و آواز داد
 بی ش) بیتد) بالفتح موضعیت
 و در ال کائنات
 (بیتد) بالکسر وادی است شیر ناک
 و راہ یارہ بیشہ و قدیمہ شلہ و نباتی
 ست مشاء بزخمیل و گاہ در ال
 زیر کشہ مدہ و طریق آن گوشت
 سمانے و گوشت فارة البشیرت
 و سمانی مرغیت کہ پیش را می خورد
 نمی سیرد و قار البشیرت گوشت
 و آن جانور است مانند موش و در زیر
 ہوتہ پیش می باشد و آنکے خورد و
 منہ لشل انجب من فاس و
 البیش تغذی بالشموم و تبشیر
 بی ش رن) بیتد) جارج خواجہ و طبی
 کردہں تغلات اکل و امثال آن
 کردہ پیش همان آرنڈ قبل از طعام
 سرب پیشارہ بیتد) جمع و گاہ
 با و یا با بقابل کردہ و شتارج گوشت
 (بیتد) و بیتد) اللہ و جہہ بیتد) سپید
 و نیک گردانند خدایا و سے اورا
 بی ص) بیتد) او کسر طعی و
 تنگی و یقل و تعنی حیص بیتد
 و حیص بیتد و حیص
 بیتد) بفتح اولسا و آخر ہا و

و کبر ما و یفتح اولها و کسر آخرها و قد
 یجر بالین فی الشانبة و حاص من حاص
 و حاص لایون اکثره و لا یضرب منه
 و جعله کل من کلین حین یضرب
 (بیضا) یک ساقه بر دهن زمین
 رایسے تک گرفتہ تا یک ماہ تمام
 بیض (بیض) بالفتح آماں است
 و هو من العووب البینة
 (بیضه) تخم مرغ بیض و بیوض و
 بیض جمع و ضیہ و خود و جماعت
 سلمان و میانہ جزویہ سراسر
 و شہر و ساحت قوم منہ الحدیث
 لا یلطف علیہم عدو و اومن غیرہم
 فیتیم بیضہم ای مجتمع موضع
 سلطانہم و منتقم قعودہم
 و یقال افرح بیضه القوم اذا
 ظہر مکتوم آخرہم
 و موضع است بستان و کبر و بیضہ
 اللہار امیدوی رود و بیضہ بلد تخم
 شمر مرغ و منہ لثل هو اذل من
 بیضہ لبلد اے من بیضہ
 النعام التي تتركها
 و ہتر شہر کہ مہر و سہج شوہر و سخن
 و ہر قبیل نما نیت از لغات اصداوست
 دوستی از ساری بیضہ العشر بیضہ
 کہ سلسلہ کبر بندہ و مذکور است در
 ع ق ر (بیضہ الخلد) خمر
 پودہ نشین و بیضستان و کبر
 موضع است بالک زبالہ
 (ابن بیض) بالکسر مہر و
 از قوم ماد و قریح و آن بلنگانی برو
 کتا خوردار بر عجب کوی کے کردہ
 راہ پروران است و منہ قول الشا

سَدُّ ذُنَاكُمَا سَدُّ ابْنِ بَيْضٍ
 طَرِيقَةٌ ، فَلَمْ يَجِدْ وَاَعْبَدَ
 الرَّبَّ مَطْلَعًا وَاَيَّامَ
 (البيض) روزگاری شہسارے شہسارے
 و آن سیزدہم و چہارم و پانزدہم
 ماہ باشد علی مذق الفضاں ای
 ایام الیالی البیض
 (بیضه) زمین سپید ہوار و رنگی
 است از گھاسے طرا بیض جمع
 نام شہرے
 (ابيض) سپید بیض جمع و اصلہ
 بیض بالفتح ابدلوا بالکسر لفتح
 الیاء و فی الحدیث اوتیت
 لاکثرین الاحمر و الا بیض
 فالاحمر ملک الشام و الا بیض
 ملک فارس و شیر و سیم و ستارہ
 است در کنارہ کہکشان و مرد پاکہ
 ناموس و کوہ عروج و کوہے است بکر
 و قصرے بودہ مرا کاسرہ و کان من
 العجائب الی ان نقضہ لکنفی
 بالله و بنی بشر فایہ الساس
 التاج و باسایہ شرقا و فحجب
 منہن الانقلاب ، و لولت لایقر
 مرگ تا گمان و قولہم ہذا بیض
 یعنی سپید تر است از دی شاد
 کرنی و القیاس ہذا شد بیضا منہ
 (بیضان) در دست و پستان شہسارے
 و آب پاپہ و جوانی یا مان و آب یا
 گرم و آب و ما و ایضا منہ
 بیضان مریم اوراد و روز پاد و
 ماہ
 (بیضاء) بلا و ختی و گندم و جو بازہ
 بے پوست و آقا ب زمین و ایران

منہ عامر منہ الحدیث و ذکر
 حیدر فقال و کانت لہم البیضاء و
 السؤذہ و فارس و حمرہ و لیزیدہ القفر
 و دیگر دام متیاد و نام اسپ قعنہ
 بن کتاب و خانہ است بصرہ مرید
 بن زیاد را کہ بنیاد را در آن بند سیکو
 و آنرا بیض گنندے و نام چہار دہ
 است بصرہ و شہریت لغاریس و
 روتائیت بنرب و موضعیت
 بھاسے ربہ و موضعیت بجرین
 و عقبہ است بھل الشاقب و آئے
 ست بنجد مرئی ساویہ را و شہریت
 پس باب الابواب و نام حلب الشیاد
 و موضعیت بقطیف و عقبہ للتتیم
 و اسے ست مرئی سلیم را و ابوا
 البیضاء حبشی و امم بیضاء و یک
 البیاض اسباب شیر و سپیدی
 و موضعیت بیار و قطعہ است بین
 و زمینی ست بنجد مرئی عامر را و بیاض
 البیض سپیدہ تخم مرغ
 بیاض سپیدی و نوبیاضہ
 از الفار
 (بیضان) بالکسر کوہے ست مرئی
 سلیم را و سپیدان خدسیان و
 بیضان الکوس و ب نام شہرے
 و با بیض مذکور است راب من
 (باضت ید القمرین بیضاً)
 آماں کرد دست اسپ و باضت
 الشجلیہ خایہ نما و کربان دہاجتہ
 بالمش و بیوض (منطقہ)
 اول بنجیل گلب و بیض کیل جمع
 و باض الخسر سنت شد گرا دو
 باضت البیضی نصال زہنگیہ

بی بی و آن پیکان مانند است که برگ
 آن را بچو و روی آفت و پاش
 قاتل تا غالب از فلان راه سیدی
 و بی بی و زنده تری آن و شک گردید
 در من بالکن تا است نورانی و
 یا بی بی صاحب باریدار
 لامرأة مبيضة میده پیکان سپید
 زاده موشو
 ابانست البهمنی یعنی باضت
 البهمنی است دبا زیت عرب
 که گویند اهنی جبالا و امیدی
 جبالا (بایضه مبيضه) در
 سپیدی کرد اورا
 مبيضة) که در گردبیت از
 شویکه از اصحاب مقصد با نبت
 که جامه سپید پوشیده شد
 سوده از عیال
 بیضه مبيضه) سپید گردانید اورا
 شد سوده و برگردانید او را عالی
 نمود از ملات احد است و بیض
 جاره سپید پوشیده مبيض
 که است است آن در
 بیضت البهمنی یعنی باضت است
 لامراض خود پوشیده و پاش
 انورم از بیج کند ایشان را
 ابيض ابيضاً) است سپید
 ابيض ابيضاً) است سپید
 بی بی (بیض) بالبع منی فعل و منی
 زن و منی مرد و در آن
 ارض باط بیضا) یعنی باط
 بی بی و است و گذشت
 بی بی (بیضه) بالبع مذهب
 (بیضه) بالکریهائی ترسیان

بی بی کسب جمع و بی بی
 بی بی کسب بی بی بی بی
 انه کسب البیعة
 بی بی (بالکسب و کلاسه فروختی
 بی بیات جمع
 (بایع) سالی تمام و فروخته
 خنده باقه بیج و امراوه با بیع
 بی بی بی بی بی بی بی بی
 (بایع) کسب فروخته و خنده و
 باکنده بیغه کنه و ابعاء
 کاصد با جمع و بی بیان طرفه
 فروخته اند قراب منه احدث
 البیعان یا حیاریا مالهم بیعوا
 و این البیوع حاکم محمد بن بی بی
 بن محمد بن محمد بن بی بی
 بی بی (کسب) کسب باکنده و دلال طرفه
 و فروخت
 بی بی (بایع) محمد بن محمد است و
 علی بن العسین البیاعی حدث
 بشرح السنة عن محمد الذاهدی
 سماعاً عن لفظ محمد
 السنة
 (ض) باعه بیعاً و بیعاً و
 بیعاً و القیاس بیعاً) فروخت
 از او طرفه از لغات احد است بیع
 به اطلاق و بیع باسل فروخته و
 خرید و قیمت از آن و ماضی مجهول
 بیع آید و قد تضم باء فاعل بیع
 و با ماضی سلطان سائت و
 کرد نزدیک سلطان و باع مصل
 بیع است و رفت آن پیکر و
 و ظرافت بی بی
 (بایع) ارضه مذهب از بی بی

بی بی سما - بایع خرید و فروخت
 دست نمون قال الله تعالی اذ بیع
 یعونک تحت الشجرة
 ابعاه ابتاعها - خرید
 سما بی بی - بایع خرید و فروخت کسب
 و بی بی
 (بایع) - روان یافت
 اشتباکه اشتباکاً - فرمود
 ملین چیز را بردست وی فروخته
 بی بی بی بی بی بی بی بی
 بنرب زین است سلیمان بی بی که شیخ
 عیاض بود علی بی بی شام و بی بی
 بی بی (کسب) کسب در مکاری است
 (ض) باع الدام بیعاً غلبه
 و بی بی و باع مکه شد
 بی بی (بایع) و زنده بی بی کسب
 بی بی به بی بی
 بی بی علیه الامم و بی بی
 بیع الدم - بی بی بی بی بی بی
 فی الحدیث علیکم بالبیعة لا بیع
 الدم باحدکم فقتله
 و بیع الماء - بی بی
 آب شربه و بیع اللبن با شربه
 بی بی بی بی بی - بلکه است سلطان
 ترا از بی بی بی بی بی بی بی بی
 و بی بی بی بی بی بی بی بی
 بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی
 و در کسب بی بی بی بی بی بی بی بی
 و قبل و بی بی
 بی بی - بی بی) بالکسب بی بی بی بی
 از آنست بی بی بی بی بی بی بی بی
 محاسن بی بی بی بی بی بی بی بی
 محمد بن خالد و بی بی بی بی

ب ب ن (ابین) بالفتح جدائی و پستی
 از لغات احمد است که گویند که در لغت
 شکر و منه قولی قال شد تقطع بینکم
 بالرفع والنصب فالرفع علی
 الفعل ای تقطع و منکم
 والنصب علی حذف
 ای ما بینکم و درسی در
 فضل و فزون یقال بینهما بین
 بعید و بون بعید ای تفاوت
 و فضل لعلها علی الاخصر
 والواو افعول و میان یقال جلس
 بین العموی و سطره و لقیه
 بعیدات بین ای لقبه بعد حیث
 ثم امسك عنه ثمراته و غراب البین
 ترغیب یا سرخ متاروی و ترغیب سیاه
 ما عاتم گریخته لانه بختهم بالفراق بوفته
 بین بین (یعنی میان جید و روی است
 و ما اسان جودا ایما و لحد و بینا
 علی القوم و هم من تخففة ریز بین
 بین گریخته و جینا خن کنها من بین
 که با شیخ فتوح العت پدید گردید و
 بینا و بینما از مردود است
 و نزد اسمی بعد بنیامر و باشد باضافت
 اگر بجائی تن من است آید کقول
 الی ذویب بینا نضقه الکماة و زوجه
 یعنی لاجرمی سلف و نزد غیر
 و سی بلید و در فروع آیات بدایت خبرت
 (بینة) برخصیت بلوی و غیره
 کثیر آن ریشه آمده اشعر و شوق
 لما قبجتک المنازل + بحیث
 لتفت من لیکن العماطل
 (ابین) بالکسر کرده فاصلا میان
 و فین و انقل زینیه که بارگت گل و

شکر و مایه باشد و مسافت مقدار بر
 بیون جمع و برخصیت نزدیک
 و برخصیت نزدیک برخصیت
 و برخصیت لغیر و ابوقاس و برخصیت
 و نه رست میان بنیامر و میان فقا
 یوسف بن مبارک بن زین
 محبت بوده
 (ابین) کصاحب آنکه از چپ در
 بدوشین شتر و معنی آنکه از راست در
 و گمان نرم گزده آن نهایت دور باشد
 و امره بان زینیا ز شتر مطباق جد
 گردیده باش
 (ابین) گمان نرم گزده آن نهایت دور
 باشد و چاه فراخ دور تک بواش مع
 و تطیقة بانة طایفه حبت درین
 درت نباشد و هی قاصلة بنی غول
 (ابین) فصاحت و زبان آوری و
 فی الحدیث ان من البیان لسخر
 و ایضا البیان ما تبین به التبی
 من اللذالة و غیرها
 (ابین) نصح تر یقال هو ابن من
 فلان آفکر منه و اوضح هو اذام
 مروی از حمیر که عدل منسوب با و یقال
 عدل ابین و قد قیل بالکسر من سبب
 (بیانائیات) تباری
 که در آن آفتاب و ماه زود
 (ابین) کعبور چاه فراخ دور تک
 (ابین) کسی پدید آورنده آشکارا
 کاشد تا وینه بالکسر جمع و مرو
 نصح اینه و اینها و اینها جمع
 اینها جمع واضح بینات جمع
 (ابین) بالفتح قد است بین
 که باسم مانی نامیده شد

ابین و ذی و سمیت بکبرن و
 بیون الذی یا و بیون الذی
 و دره است در شوق بی سعد
 (ابین) کسه بر برخصیت بلطیس
 و ابوی علی بن بیان زاده صاحب کتیب
 اینان است برخصیت برخصیت
 این ابینانی الحاقه المسند و محمد
 بن سلیمان المقرنی
 (ابین) بالکسر و فتح پدید آفتاب
 کردن مصدر شاد است
 این بران بینا پدید آفتاب و برخصیت
 از لغات احمد است و در لغت
 و بینة قد جاد شد و بیان التی بینا
 ویرد و بینة از مرم جاد شد
 و بانة المذاة عن الرجل جاد
 زن از مرد و طلاق و بانة هی
 که جاد شد از لغات احمد است و
 بان بینا پدید آورنده و بان
 بینا افزون آمد و در فضل
 (ابان) ابان که پدید آید از یقال
 ضرب به فابان راسه من جسد
 (ابین) کتیر و حسن لغت است
 (ابان) پدید آورنده آشکار شد و این
 آنا پدید آورنده آشکار کردم آنرا
 و مستدی و انان بنه که خدا کرد آنرا
 ابان مال علی کرد او را مل و مستاد
 ساخت بدین
 (ابین) کتیر نام آبی
 و اینها میان اینها پدید آید از
 (ابین) پدید آورنده آشکار شد و مثل
 قلابین المصیر لادی جینین
 (ابین) پدید آورنده آشکار کرد آنرا از
 مستدی و اینها که خدا کرد آنرا

بین الشجر (مدید درخت و بین
القرن برآمد شلخ
اشباین) پیدا و تشکا گردید و همیشه
پیدا و تشکا کردم آنرا از دست و مقدسی
و نیز شبنم ثانی و وقار و هذا الحدیث
ان ابن التبین من الله دعای
والعجالة من الشیطان
انتیان) پیدا و تشکا گردید و پیدا
و تشکا کرد و از دست مقدسی
انتیان) جدا شد از یکدیگر
ب ی ن ط (بیضا کتله طریقه اندوه
نه گور است و در سر بیان ط

شود بر تو زود در ساندۀ بطلوب تو
یا نکت است در بؤاک یا ابلع
خیاله است هیچ معنی ندارد و بی
الحديث ان آدم علیه السلام لما قتل
ابنه مکت ما امة سنة ما العتیک
شرفیل له حیاک الله و نیاک
فقال و ما نیاک قال انحل
بیخته لنتی پیدا و تشکا کردم
انتیان) مقدس کردم آنرا از
نیز تینی شید و رعایت کردن
الکتاب الثالث فی الناء

اقوه سر قوس بالضم پیاده کو تو اول
و پیا در گان سلطان کعبی و طیبه همراه باشند
اف (کتا سر) بگم بزود و زجر کرد
اقاء سر ته البصر و البصر بی او گریه
و آثاره لعنه و او را یکوب دستی
انارایه البصر تیز نور است بسوی
ت و ز اعیزت تیز گفت خراسان طریقه
اف (کتا سر) بگم بزود و زجر کرد
و تا و القوم فی الحشر
با کید کیز و یک شد در جنگ
ت عقی ثلق گفت شایسته بی
ومنه المثل انت تلی و انا مقلق

ب ی ه (ابن بابیه یا ابن بابان
محدث بوده
اس باباه له بیها) دانست آنرا
و واقع گردید بر او
ب ی ی (بی) بافتح مرد
ناکس و فرومایه این بی مثله و بی
بن بی از فرمودن آدم علیه السلام
بود و قی که مملولادش متفرق شد
او هم بطرفی رفت و مقتود و خیر گردید
قولهم ما اذیری ای هی ابن بی
هو ای ای الناس هو یوسف
بن هلال بن بیته)
محدث بوده

ت دعا تشا کدر هم آن کردت
جمع حدث کنیا آنکیش از او حال
از حال کنه تیا کتثال و تا و تا
کصاحف شد و نیز تا و تا
کصاحف آنکه نباش و تا و تا
رنا تا الرجل تا تا و تا تا
کتلیج گردید تا بقال فیه تا تا
ترودنی الکلام با تا و تا
بالعیس و خوانه تکرار بر لب جمیدین
بر اوه بلیقه تا تا و نیز تا تا
آواز و رفتار کوک و مجبور جنگ
ت و بی به (تو با عنزة عار و مکت و مکت
ست در روپ
کتیا ب ر بافتح موضیست
تو با پیان) بافتح و شد هیار و و

فیض متفق بضر ب مختلفین
اخلاقا و اسپ جون پریشا
تا و قة حرکت سخت غضب و شتاب
زنگ بسوی بی یقال به تا و قة
یتا و کتبت شایسته بی بی و اسپ
جون پریشا
اس اتفق ملتقاء تا و قا پر شد
مکت از آب دشتی زید چشم
شد از دوشاک گردید
اتفاق لکوش هم کرد و عرض را از آب و
کن الکت اتفاق الاناء و اتفاق
القوس تمام کشید کمان و
مکت از نادن حرکت آنکه چنان
را و و که گویا پرشت بار و در مذکور است
ورن و

(محمد بن عبد الجبار بن بیا)
شیخ بود در سنی
ابن بیان مرد ناکس و فرومایه و
یقال هو لیان ابن بیان اناس
یعرض هو و کلا بوه
(ابن بابان) محدث بوده
بیان الله خندان در خوش گردید
تر اند یا مقرب گردانند یا مهران

پریشان شین مقور و مذکور است و در روپ
ت و ت و تو و تو را باضم سینه چپای
و خدمت کار و او بر جمع
ت و تا و تا و تا و تا و تا
آن بر است نثرت شمال ستر و ک
شده توی مع

ت اول بدر تا و لب کجفر و خشت
کوی که لیم پس کمان سازه نلایه کج
ت و م (بی) با کسر عز و شام کیدر
شد بقال هذا استغراب و و و
توامة و تیا و مه
رنخه اگر سپند شیر کزین زن باشد

واورد و شیده باشد آنرا
 (توأم) که هر دو در مادر باشند
 در میان آنها توأم و ثلث
 فال بالضم جمع و يقال توأم
 للذکر و ثلثه للاثی ما ذبحها
 فساتوأمک و توأم و لا يمنع الجمع
 هذا بالواو و النون بی الاصحین
 کان مؤنثه یجمع بالنساء
 و مرئیست هر جزاء او در توأم تری قریب
 ست از تری ای تار در اطام ست
 (توأمه) نام دختر امیر بن خلف که
 صحابه بود و او هم صالح بنان سواد
 آن دختر بود و نه از کرباب زمان
 که ساید و توأمک جمع
 (توأمان) گیا بیست یزه
 (توأم) کز اب شهرت برین
 بز صبا بی هویت و بکرم
 (توأمه) و نه برین سبب بفرم
 و توأمه انجوم ست نامی با کبر
 و نه و کلب نه نه لولوه
 او شام کز اب نیک پر شد و کان
 انامت لمرأة و کان و وزن امرأة
 من ذم نعت ازین و انتم فرج
 کرد و سید تمز و انتم المرأة و انتم
 یک گردانید بجهان
 (توأم) متا... با هر دو که
 نام توأم در کانه مار و دو بنت
 و نام العرش و فی آسمان هفتی
 متاکم نعت است ازین و نه
 متا... توأم پید شد کفیل تا آنجا
 ت عن التاؤن میله و فریب کران
 و تار الهدی یعنی آید فلک و نگاه
 از بیت او است آن

توی اف شای (سخت نمود
 ت بهیبت و تبت و تبت ازین و بک
 تلب و تیب مثلہ و تبتا
 بکی با و در ان سر سب با نایل ای
 التی منخرنا و هلاکا و تبتا
 تبتیا بقرین بماند است منی بیا
 بکی با و در
 (تکتی) و کسر ز می از خرا
 (تکتی) با کسر حات تحت
 (تکت) مرد بک ضیعت و شتر و هر
 پشت آنها پیش باشد ابلب جمع
 (تکتوب) کتوز بکدی و سنج کدهوی
 است برین ضلع
 (تکت) یاد است با
 تیان و بک شدند
 (تکت) تکت الی (برید آنرا
 (تکت) الله قوت است و
 ضیعت گردانند او را
 (تکت) بکالت گفت در تکت
 خلافا بک کج او را و زنی تکت
 زبان بک
 (تکت) له الاخر کال و است
 (تکت) کز انزل بر ضیعت گرد
 تبت (تکت) کسر بک و تکت
 کز تکت عرب از آنجا آرد
 (تکت) صدق و مذکرت مرتب
 (تکت) نیت متا...
 تبت (تکت) تا کدر و دوده
 داند طن گمان با فرشد و ام هوشی
 و بدیشی بدن القلام آید و بوسه
 این اسمیل منقری بدون جبت تکت
 کز تکتی از ال بودک بخاندش فرود
 تکت کز ای خاد و تکت کز ای

تعب ر استبر با منع شکستن
 و ملک کفیل فضل من ضرب
 (تعب) با کسر ز و سیم یا نیا سیم فرد
 که نبود و گرانند و کالبه ز سیم یا نیا سیم فرد
 ریختن سبب نفضه مانند یا سنج از کان
 آنند قبل از آنکه بگذراند آنرا و بجزول باج
 هر طرز که براید از مس و زنی مانند من کدا
 فی المغرب بصور جمع
 (تعب) با کسر سیم
 (تعب) کسب بک
 (تعب) تا و خوشترنگ
 (تعب) ملک شده
 (تعب) بکریز با منع ط
 ضیل منی یا فرم از وی خبری
 (تعب) بک شده
 (تعب) شستن و ملک کردن
 (تعب) متبر ما عرفیه
 (تعب) مذمت
 (تعب) انشورین الامس (انما درین
 تب رو (تعب) کنج و ضیعت
 تب ز (تعب) نام شهرت و مذکور
 تب ز (تعب) و این در سبب
 تب ز (تعب) کسب نام
 تب ز (تعب) کف طایح ضیعت
 تب ز (تعب) مقیم شده
 تب ز (تعب) اتبع المرأة بالکسر
 عاشق زن و پس روان
 (تبیح) محو کسب و صیغه
 واحد و جمع در و کسانست قال
 الله تعالی انکنا انکم قتها اتباع
 جمع و دست و سبب ستر
 (تبیح) پشته و بجزین
 و در این پشته نعت است که شمشیر

کفره تیسلی - کامیر موضعیت میان
 ترقه و مالس
 و توبال الخامس و الحدید - بالضر
 چیزت کما بهس و این درین کو فتن آن
 ریزد و نوشیدن یک مشکل زان در آب غسل
 سهول جناسات
 قوبل - کوه و یک فرز
 قوا بل - بی
 نس سبلة - بر و عش اورا و قتل
 لعل و القوا نسبت رود و تورا قوم ربه و هم
 تبتل - منت منت زان و تبتکت
 المراد قواد لعل یعنی شبنم و معتون کما به
 دل مرد راه و تبتل القدرها و یک فرز
 ریخت میگوید و نیز قبل تبا کرون
 دوستی و یار کردن آن در کسی راه قلب
 مشبول - منت است از آن و این معنی
 در سنج نیر زده
 ابتال - تبا کرون دوستی و یار کردن
 آن در کسی و تبا کمان نماند کسی را
 تبتل - کیم منت است از آن
 تامل القدر - تبر نسبت و رویک
 قبل القدر - یعنی تبتل القدر است
 تبتل القدر - با سربالینتینه
 کی تبتل و سربالین و تبر جوبن و تبتلین
 و کرک قدرت اندازد بیت کس نگاه صحن نزدیک
 بوی نگاهش نماند سبب یا جارتن نگاه منت
 اندازد و تن نگاه تبتل یک تر و نگاه فرود آید
 همین - گفتندی کنند به بست خود بزرگ
 توتین - غیر فتح بهی است به منت از آن
 به است جو کیم تبتل و توتین و تبتل توتین
 یعنی و سفر توتین این هر که تبتل اند
 تبتل تبتل - کیم تبتل و تبتل تبتل تبتل
 گویند که تبتل تبتل تبتل تبتل تبتل

تبا بین اسمع و محمود تبتان موش
 ست و تبتانی تحقیق حسین بن احمد بن
 علی بن عباس است کوزاب
 (تبتان) کتله ادکا فروش و لقب موشی
 بن ابی عثمان و اسمعیل بن الاسود که تبتان
 (متبان) بالفتح کاه خانه
 (تبتین) شهرت و ازین ست
 ایوب تبتینی بن ابوبکر بن علیا
 (ض) تبتین المذکبة تبتان کاه و او
 سورا
 (تبتین) تبتان و تبتان تبتان
 باریک مین در ریزه کاه گوید - تبتین
 گفتند منت ست از آن
 تبتین (ریزه کاری و تبتین)
 می کردن
 (تبتان) کتلم جانر عفرانی که بزنگ
 کاه نام
 (تبتان) تبتان پوشید
 (تبتان) تبتان (تبتان) تبتان
 و فیت گرفت
 تبتان (تبتان) حرکت تبتان
 (تبتان) بالفتح متواتر و پایس و
 متفرق در پیشان و منه الحدیث
 لا باس بقضاء رمضان تبتان
 و مذکور ست در بروت
 تبتان و تبتان (تبتان) بالفتح هر دو
 گیسوی کاه
 تبتان (تبتان) بالفتح تبتان
 خوشبوی
 تبتان (تبتان) بالفتح تبتان
 نقل و پوست چیز مانده شانه شد
 تبتان (تبتان) کتاب سنگریزه
 بیم که کیم رگدانه باشد و هنوز سیم در دل
 نمود

آبی باشد تبتان
 (تبتان) بالضم و بفتح لطفی ست
 از گنده و از آن سگ کتان و تبتانی
 ابن بشر قاتل عثمان رضی الله عنه
 (تبتان) کصبور قبیله است از میرو
 از آن قبیله است ابن لجم تبتانی
 قاتل امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
 و درین شعر ولید بن عقبه الا ان خذیر
 الناس بعد ثلثه قتل
 التبتی الکی جاء من مصر
 و جوهری لفظ تبتی بالضم است کرده تبتی
 خوانده گمان ایجا از لفظ ثلثه خلق است
 سگانه مراد است و محمد الدین گوید که مراد
 از آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و عمر بن است و لفظ تبتی است و
 مقبول آن عثمان رضی الله تعالی عنه
 ایچ تبتان بالکسر خط سیم در سنگ
 سدن
 تبتان (تبتان) باند گلان و
 می فروش پنجاژ و تبتان و تبتان
 که حال دعای و صوب و کتب جمع
 و دانی کار و نماند که خریدار گیر باشد و کاس
 ضد آن
 (تبتان) نماند خریدار گیر ضد کاسه
 و سب تبتان بقل هو علی اکرم
 تبتان (تبتان) کرم و تبتان عنای
 (تبتان) باند گلان
 (تبتان) کامیر نقل کتباتی کتبار باشد
 منت عامی ست
 (تبتان) سودا جای بقال مرض
 تبتان
 (تبتان) تبتان و تبتان (تبتان)
 نمود

(مُتَلَجِّزَةً) بهم بازگانی کردن
 (الْبَجَاسُ) بازگانی کردن
 تنج (اض) بجهله متوجه شد آزا
 تنجست در انجا ده کورست درو
 ج و
 تنج ت رتحتی زیر ضد فوق ظرف
 آیه واسم و چمن اسم باشد مثنی پنجم
 بود گونیز من تحت
 (تحت) فرومایگان و منه الحدیث
 لا تقوم الساعة حتى تهلك الوحول
 وتظهر الثخوت الالهیة السفلیة
 تنج ح (تخفیة) آواز زقارو
 جنبیدن یقال هو ما یختم من مکانه
 فی جنبه از مکان خود
 تنج ف (تخفة) بالضم و
 کمینة به و در معنای
 تخف جمع ژ یا اصل آن
 و خفاست و مذکور است در
 وح ف
 التخفة تخفة به و ادا و
 س -
 تنج م - تخمة بالضم
 سخت سیاهی
 تخمة (محرکت چاوردای
 که بر آن خطوط زرد باشد
 تا حیم - که صاحب جولاهه
 انجم) نعتی است در ادم
 ژ و انجی (نومی از چاوردای
 مین انجست مثله
 ن) تخم انوب (نگار کرد
 جاسرا
 انجم - سیاه شد
 تخمة لکریه و منله بنی انجست

فرس منجم اللون) - کتلم اسپ کگلش
 نایل سرخی و سپیدی باشد
 تنج ن سخن امیر هنگام اصله من
 زینت علیه تا و کما زینت فی ثلاث
 تنج ی (تاجی) - باغبان
 تنج تنج با مدها این تخوت
 جمع
 تنج تنج (تخیم) - سر بست
 تنج تنج جمع تنج بالفتح عصاره
 کجده خیر ترش
 تا خ - می اشتها یقال اصبع تکحاً
 ای لا یشتی الطعام
 تخ تنج - بالکسر کایست که گیاه
 یا بدل زجرتند
 تخضه) - لکت زبان و حکایت آواز
 تختاً خ) - مرسا که در زبانش لکت
 باشد تختانی مثله
 تخ (تخین تخوخة) - ترش
 گرد خیر
 تخم البجین اترش گردانید خیرا
 تنج ر (تخو و کما) بالضم در نحو
 بیان چالاک دست
 تخارای (بالضم محمد بن علی بن
 محمد که از مدینه روایت کند و از وی
 وار قطنی
 تنج رب (تخو بوب) بالفتح ناو
 نجب
 تخا ربیب مذکورست در هجرت
 تنج ر ص (تخویض و تخویضه) کسر
 خشک پراهن و جز این سر بست
 تنج س (تخس) کسر و لغین
 جانور است دریایی که غرق ماب پشت

یاری بود غرق نشود
 تنج م (تخمة) بالضم ناگوار
 و مذکورست در و خ م
 (تخوم) بالفتح نشان و حد فاصل
 میان دو زمین و مرز است تخوم
 علی اللفظ و تخم کسنت جمع یا تخم
 بالضم و تخم و تخوم و تخومة
 بفتحتین واحد است و نیز تخوم
 بالضم حایکه از ده آن داری
 متخمة) متصل شدن حدود
 زمین با یکدیگر یقال انما تخم انفسکم
 ت رب (ترب) بالکسر نیز اودوم
 سن و توأم یقال هذا ترب هذا
 انما یجمع و قولنا انما یجمع با انما
 ای امثالاً
 تریه) بالفتح ضعیف
 تریه) کفره سر انگشت تریات
 جمع تریه بیت و بجرک و تریه
 تریه تریه) - بادگره ناک
 تریه) بالضم و تشدید یا گند
 است سخی
 ربان) کشتان و ادیست بیان
 عطر و روغن
 یه) - کله مرفه و ادیست بود
 منزل آنکه که آتش رستان این امر
 سیرزد
 رتری) - سین بن سبل که
 رواه حدیث چهل بر تربت امیر
 قریب مقیم بود بیان لقب لقب کرد
 ترا ب) بالضم خاک اتویه و تریان
 جمع و در آن ده لغت و کبریت
 ترب و تریه تریه و تریه تریه
 و تریاب و تریه و تریاب و تریه

<p>من فاجره و مکر است در مات ت ر ج (۱) - بفتح سرفه تشبیه شیرینک درین دنی للمثل هو بجرأ من الماشی بفتح ت ر ج (۲) - کاسیه - تند و راجل ت ر ج (۳) - سرد سخت و صاب ت ر ج (۴) - بافتن و تاشیم ت ر ج (۵) - در نجابتین - ت ر ج (۶) - ت ر ج (۷) - کن شوت زدن و جالی اذن و دال کلمت و در اثنان پست آن در با همایع کرسست ت ر ج (۸) - پهاش شد ت ر ج (۹) - شسته شد ت ر ج (۱۰) - کسظم سرفه و منند الخ ت ر ج (۱۱) - کسظم سرفه و منند الخ ت ر ج (۱۲) - کسظم سرفه و منند الخ ت ر ج (۱۳) - کسظم سرفه و منند الخ ت ر ج (۱۴) - کسظم سرفه و منند الخ ت ر ج (۱۵) - کسظم سرفه و منند الخ ت ر ج (۱۶) - کسظم سرفه و منند الخ ت ر ج (۱۷) - کسظم سرفه و منند الخ ت ر ج (۱۸) - کسظم سرفه و منند الخ ت ر ج (۱۹) - کسظم سرفه و منند الخ ت ر ج (۲۰) - کسظم سرفه و منند الخ</p>	<p>ما اقرب) کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۲) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۳) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۴) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۵) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۶) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۷) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۸) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۹) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۰) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۱) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۲) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۳) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۴) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۵) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۶) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۷) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۸) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۹) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۲۰) - کسرتا محله است بقرند</p>	<p>و تریب (۱) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۲) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۳) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۴) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۵) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۶) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۷) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۸) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۹) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۰) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۱) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۲) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۳) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۴) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۵) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۶) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۷) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۸) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۱۹) - کسرتا محله است بقرند ت ر ب (۲۰) - کسرتا محله است بقرند</p>
---	---	---

غیب بیند و شنود
 رذخه ترا حاشا غمگین کوسوا
 ر بلوح گنظم بار سبز فک و ذکاتی
 بگسده سل ایک که زود شططع گره
 ر رجه تتر بجال اندو کین کرده
 ر متو تخ اندو کین ش
 ت رخ (تتر تخ) با طخ اندک نشانی
 حرمت که پوست با طعم
 ر (تتر تخ) الحجام شرا طه
 تک تتر زو حجام
 ت رو (تتر بیدی) عرشا عربین محمد
 ر مکر تتر اید با طعم و سیت و بخارا
 و الا این است ابو منصور مفسر بر اندک
 غلبه سل در سیم
 ت ر (تتر) با فتح اسپ تادی
 ترو او اسپ متناسب با لعض و جندک
 ر (تتر) با طعم اصل و شتر از و قیل
 عتافض لا فیکمک علی التتر
 (تتر) زون جین خلد
 (تتر) مرد غریب بید الوطن و ضیف
 و است تتر سنگی و جزئی
 (تتر) با طعم و لکس و مت برده
 (تتر) با طعم و لکس و مت برده
 و ماش
 (تتر) نام شهور
 (تتر) جنبانیند و بهید گونی
 ساستی گوشت بدن و سخی سخن
 (تتر) لباس بزرگ
 (تتر) با طعم با یکار و در سن
 بر بار و پاره سلطان که بیدینت
 شد و در طبیعت
 (تتر) و تتر این خویله
 (تتر) تتر او تتر

بریه شده و تتر (برید از لازمت
 ر متدی و تتر العظم بیرون فراد
 استخوان و تتر حق بنایه دور فراد
 از شهر خویش و یقال تتر (کانه)
 افلق قطعه و نیز تتر نه سخن
 شتر مرغ مانی البطن خود
 (تتر) تتر ترا و تتر و ترا
 فریه و با گوشت شد جسمه تتر
 نشت از این
 (تتر) بریه از انا و نیز از تتر
 عرک خوب زوان کوک یقال تتر
 الغلام القله بالیقله و اقره
 و از اخته از جای و یقال
 التتر الفضا علی الجده
 اصناف اسپ تتر
 (تتر) جنبانید دست
 حرکت اوند اسپ بوی فان لوسطو میند
 (تتر) جنبیدن و اضطراب کردن
 ت ر (تتر) صاحب سخت و
 صلب مرده تتر زه عوشت
 (تتر) خواب بیماری گو سپند کرد
 حال کشد و موت گمان
 (تتر) سخت شدن گوشت
 و الفعل عن کرم
 (تتر) تتر از انا از گردید
 و نیز تتر و یک گرسنگی و بزین
 و گندین و خوردن گو سپند گیت
 و شططع گردیدین با این جوف آن
 و تتر زت از ناب الا بلی
 مرده و تتر از بیماری
 (تتر) تتر الساق بست شتاب
 (تتر) تتر از تتر سخت کرد
 و نیز از تتر سخت کردن و سنگی گوشت

اسپ را دولت تا فتن و سن
 ت ر (تتر) با طعم و تتر
 (تتر) و تتر و تتر
 (تتر) مرو با سپر
 (تتر) کشد او سپر ساد و خداوند سپر
 (تتر) با لکس سیرسانی
 (تتر) با لکس خوب کند و کرد
 پس در کوه چاهان زاده که شود و کرد
 (تتر) تتر فارسی ست و تتر
 ر افردنگ نیز گویند تتر
 (تتر) هر چه از انا سپر
 و از
 (تتر) هر شش و شش
 (تتر) یعنی تتر
 ت ر (تتر) با فتح و بالفتح و بالفتح
 سبکی و بد خلقی و جمل و الفعل من
 تتر سخت تتر کتف تتر کتف
 نشت است از این
 (تتر) با لکس و تتر
 و در شش و
 ت ر (تتر) اسپ استوار
 طفت
 (تتر) که میر حکم و ستوان
 و کوزان تتر یعنی تتر
 (تتر) تتر تتر احده حکم و تتر
 (تتر) تتر تتر تتر
 (تتر) حکم کرد از او است گوانید
 (تتر) تتر تتر
 است
 ت ر (تتر) کبریا
 از تتر تتر
 ت ر (تتر) با طعم و